



سویدن ۲۰۱۶-۰۲-۱۱

غ. حضرت



پیش از اینکه تاریخ ما را بزند، ما باید تاریخ را بزیم

من می خواهم با گادی خیال خویش یک گشت مختصر را تجربه کنم، این گشت از یک جاده کوتاه تبسم شروع و با عبور از جنگل ترسناک و دلخراش و سلیقه خراش و احساس خراش و همه خراش به یک منظره خوش آیند و دلپذیر (البته حد اقل برای خودم) منتهی خواهد شد، توصیه ام اینست که اشخاص دارای قلب ضعیف او روح لطیف یا بنده را درین سفر کوتاه همراهی نه فرمایند و اگر همراهی فرمودند، در وسط راه یا آخر منزل، من و گادی و اسپ ام را با هزاران چوب و سنگ افتراء و استهزاء مورد اصابت قرار نه دهند، که در آن صورت در مقابل دشنام دادن ها و توهین کردن های شان با فریاد های خشمگینانه و معصومانه خود پرده های گوش شان را پاره خواهم نمود.

روزی ماستر ملا نصرالدین سوار بایسکل خود شد تا مواد مورد ضرورت خانه خریداری نماید، نزدیک چوک که رسید یک مامور ترافیک متوجه شد که بایسکل ملاحان فاقد چراغ و نمبر پلیت میباشد، دست خود را به نشانه ایست به ملا نشان داد و ضمناً با صدای بلند گفت که ایستاد شو، بایسکلت نه چراغ دارد و نه هم نمبر پلیت، ملا که مثل زمین بایسکلش از جرئت سخت برخوردار بود به مامور ترافیک گفت نزدیک نه شو که بایسکلم بریک هم ندارد و شروع کرد به سرعت دادن تا از دست مامور فرار کند، مامور ترافیک که لقمه خود را چرب تر دید، شروع کرد به دویدن و تعقیب ملاجان، سر چوک که رسید چراغ چهارراهی بر روی ملا سُرخ شد، ملا فورمول (یا دار یا فرار) را بکار گرفت و بر سرعت خود افزود و از چراغ سُرخ عبور کرد، مامور ترافیک با اینکه بوت هایش از خودش سنگین تر بود تصمیم به تعقیب و گرفتاری ملا گرفت، بالأخره در حالیکه هردوی شان غرق عرق بودند، ملاساب را گرفتند، چند لحظه چشمان ملا به آمده گی سیلی زدن مامور، و چشمان مامور به پندیدگی جیب ملا خیره شده بودند، بعد از اینکه نفس های هردوی شان از اضطراب بیرون آمدند رفتند به اصل مطلب، مامور گفت پنجاه روپیه جریمه از بابت فقدان چراغ و نمبر پلیت و بریک، دوازده روپیه هم جریمه از بابت ضیاع عرق هایم و یکصد و بیست و سه روپیه هم جریمه از بابت عبور از چراغ سُرخ. ملا خان در عین حال که ذهنش دارائی جیب خود را بررسی می کند با مامور ترافیک در باره قوانین چنه زدن هم صحبت میکند، بالأخره به توافق میرسند، بیست و پنج روپیه از بابت جریمه فرار و چراغ و بریک تقدماً به مامور می پردازد (که مستقیم به جیب مامور رفت) و یکصد و پانزده روپیه هم از بابت جریمه عبور از چراغ سُرخ، که البته بجای پول نقد، بایسکل را تحویل خزانه دولت نمود. ملا نصرالدین پای پیاده به خانه رفت، و جریان را به زن و پسرش تشریح نمود، دل پسرش برایش سوخت و به پدر گفت که مایوس نشود، چند روز بعد من در فلان شعبه گمرک استخدام میشوم و در اولین فرصت اول لیسنس موتر می گیرم و بعد یک موتر می خرم، هر جا که دلت خواست تو را می برم.

بعد از چند روز پسر ملا نصرالدین که او هم ملا نصرالدین نام داشت موفق به دریافت لیسنس گردید، در راه خانه به افتخار خودش یک دسته گل خرید، داخل خانه شد و به والدین خود سلام کرد و مژده داد که که لیسنس گرفت و فردا یک موتر هم میخرد. پدر و مادرش خوش شدند، ملا که خاطره عبور از چراغ سُرخ هنوز موجب ناراحتی اش بود به پسر خود گفت که بچیم اگر می خواهی که لیسنس و موترت را نگهداری هرگز از چراغ سُرخ عبور نکن، پسرش گفت اطاعت بابا. زن ملا نصرالدین که یک زن بسیار مهربان و در عین حال بسیار ساده و بی خبر از قوانین بود از روی مهربانی و بخاطر اینکه خود را با احساس شوهر خود شریک سازد به پسر خود گفت که گپ بابایت را هر گز فراموش نکنی و من هم مادرت ام گپ مرا هم گوش کن، بخاطریکه خوب احتیاط کرده باشی حتی از چراغ سبز هم عبور نکن، نکند خود یا کسی دیگری را مصدوم کنی. پسرش که این حرف خنده دار مادر خود را شنید محترمانه برایش گفت که پس بهتر است لیسنس ام را پس به آمریت ترافیک تسلیم کنم که نگاهش دارد، مادرش باز از روی مهربانی! برایش گفت این که بهتر میشود و لیسنس ات از گم شدن مصئون میماند.

درین روز ها بحث های تاریخی از سوی هموطنان عزیز و خُبره در مسائل تاریخی، بسیار داغ می باشند، هر تاریخ آگاه با امانتداری و اخلاص، مسائل تاریخی را شگافته و ما را از آن مستفید می گردانند، که البته جای تشکر و سپاس دارد از زحمات این دوستان گرامی.

د پانو شمیره: له 1 تر 12

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

پاڼه: دليکنې دليکنيزې ښې پاڼوالې د ليکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکې په خير و لولئ

هر کسی منجمله این فقیر هم حق داریم که مثل زن مهربان ملا نصرالدین در مورد مسائل تاریخی یک نظر خالصانه (هر چند کودکانه) داشته باشیم. البته تذکر این نکته بد نخواهد بود که تحلیل یک مسئله تاریخی فرق دارد با تاریخ نگاری و پژوهش. تحلیل مسائل تاریخی میتواند در یک فضای آزاد و غیر تخصصی صورت بگیرد ولی تاریخ نگاری و علوم مرتبط به آن از خود تخصص و صلاحیت و قیودات دارد.

در بین علوم انسانی، علم تاریخ از صفات منحصر به فرد برخوردار میباشد، بارز ترین صفت تاریخ اینست که یک تاریخ دان برخلاف مثلاً یک هنر مند با جرئت تام میتواند که وارد این وادی بی کران گردد و از انعکاس سفیدی و سیاهی اش مصئون بماند زیرا تاریخ تاریخ به پهنای تاریخ می باشد ازین خاطر یک تاریخ دان از مسئولیت و جوابگویی یک تاریخ خوان به آسانی میتواند رهائی یابد، چه بسا بسیاری از تاریخ نگاران در فابریکه تاریخ نگاری، تولیدات غیر قانونی و غیر صحیحی که آلوده به محتویات اغراض شخصی میباشند، درین دسته بندی ها جا سازی مینمایند یا به عبارت دیگر در زیر لایه های نازک یا ضخیم حقایق، عناصر علائق و سلائق خود را نیز مخلوط می کند که کشف آن یا غیر ممکن است و یا در صورت افشاء با مهارت های گوناگون موجه می گردند.

یکی از القاب تاریخ (انتباه بخش و عبرت بخش) می باشد، که متأسفانه بشر با اینهمه هنر و خوبی ایکه دارد، همه کرامات تاریخ را از صمیم قلب قبول دارد بجز حُسن این لقب. تاریخ هر روز و هر هفته و هر ماه و هر سال و هر قرن فریاد می زند که از سرنوشت من عبرت بگیرید، ولی گو گوش شنوا و گو دیده های بینا.

بررسی هیکل بزرگ و مهیب تاریخ را می سپاریم به استادان تاریخ دان، ما فقط نظاره گر رقص تاریخ میشویم و به بینیم که چه بودیم و چه شدیم؟ (البته فقط به کاشت و دروی یکصد سال اخیر نگاه می کنیم) و این مناظر را به یک نقاشی متحرک ذهنی تبدیل می کنیم یا بهتر گفته شود که یک ویدیوی کارتونی گونه را تهیه و آنرا تماشا می کنیم، البته با جرئت باید گفت که تهیه و تماشای این گونه ویدیوی کارتونیک هیچ نیاز به داشتن دانش اکادمیک و تخصصی ندارد بلکه هر افغان مستقل و منصف و پاک طبینت میتواند این گونه کارتونی ها را تولید کند. این نه توهین به علم تاریخ است و نه توهین به تاریخ دان و نه هم توهین به تاریخ خوان، این یک خطور متن تاریخی است با سطور غیر حرفه ای.

چیز کم نود سال پیش ما صاحب یک قلعه مستقل شدیم بنام دولت شاهی افغانستان. در این قلعه بیست- سی تا اطاق بزرگ قرار داشتند در هر اطاق مردم با اقوام و نژاد و فرهنگ غیر یکسان زندگی میکردند، همه باشندگان این قلعه از طریق روح و روان و قلب و ذهن و فکر و عقیده و احساس و لسان و وجدان و خلاصه تمام ارزش های معنوی، یک قرارداد نوشته و نا نوشته را با انگشتان و عواطف به امضاء رساند، درین قرار داد یا بهتر گفته شود عهد نامه قید شده بود که همه باشندگان این قلعه با هم برادر و خواهر اند، از حقوق مساوی برخوردار اند، در مقابل مهاجمین و بدخواهان مشترکاً به دفاع از قلعه خود خواهند پرداخت، البته از حق انتخاب رهبر و بزرگ و باچا و رئیس (به دلایل متعدد) بی بهره بودند (که البته تقاضای زمان و مکان هم همین بود). یکی به عنوان پادشاه قدرت اداره این قلعه را بدست گرفت، پدر این شخص نیز قبلاً شاه بود. این پادشاه می خواست قلعه و باشندگان آن دارای زندگی بهتر شوند ولی به دلایل مختلف در تحقق این آرزوی شیرین خود با تلخی مواجه گردید و مجبور قلعه را با مردمش رها و رهسپار هفت دریا آنطرفتر گردید. به مدت نه ماه رهبری این قلعه زیبا بدست کسی دیگری افتاد، باشندگان قلعه چه خوش چه نا خوش این مدت نه ماهه را نیز با هیجان و حیرت و سرگیچی سپری نمود. بعد از نه ماه یک تحول دیگر ایجاد شد، پادشاه جدید و شرایط جدید و وعده و وعید جدید. اوضاع قلعه بعد از این تحول، تثبیت و آرام محسوس گردید. صداهای جهاد راستین و دروغین خاموش گردید، دوستان! و دشمنان! خارجی این قلعه، ثبات و موجودیت و دولت باشندگان این قلعه را به رسمیت شناخت. تهدید امنیت قلعه تقریباً رفع شد. هر باشنده در اطاق خود و در حویلی اطاق خود مصروف زندگی روزمره خود گردید، روزها زیر بیرق و قانون و فرامین دولتی به زندگی و فعالیت می پرداختند و شبها استراحت میکردند، چهار پنج سال بعد یک حادثه کوچک رخ داد، شاه از طرف یکی از باشندگان این قلعه کشته شد و بجایش پسر هژده ساله اش شاه اعلان گردید باشندگان قلعه این جوان هژده ساله را منحیث سرپرست خود قبول نمود.

سین کم این جوان و خصائل انعطاف پذیر عموها و بزرگان شاه جوان، موقع و فرصت مناسب بود برای پیاده کردن پلان ها و نقشه های پنجاه سال آینده قدرت های بزرگ این دهکده بزرگ یعنی جهان.

【یکی از مشخصات استثنائی بی شمار این قلعه اینست که در فاصله یک متر و هژده سانتی متری قدرت های بزرگ قرار داشت و قرار دارد. هیچ قلعه یا کشور درین عالم وجود ندارد که همسایه چهار قدرت اتمی (عمدتاً متخاصم باهم) باشد.】

د پانو شمیره: له 2 تر 12

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته راښوئې. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلپکنی د لیکنیزې ښې پازوالې د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولئ

اولین ماموریتیکه به رهبران سیاسی این قلعه محول گردید این بود که ملت را بر اثر غمزه و تریاک به خواب ببرد تا احساس درد نکند. گر چه در میان قلعه نشینان اشخاص تبارز نمودند که درد ها را احساس کنند و کوشیدند احساس این درد ها را به ملت منتقل کنند و به آنها بفهمانند که علاج دردها، عدم احساس و تسکین آن نمیباشد بلکه علاج درد ها تشخیص و التیام دردها میباشد، ولی بد بختانه این اشخاص به هر دلیل و علتی که بود یا تسلیم روزگار شدند و یا در ارمان تحقق آرزوهای خود جان باختند و یا در دستگاه حاکمه هضم شدند و باز ملت ماند و عزلت ماند و گنج اطاق و خانه.

این ملت تا حد غرق غمزه بود که با اینکه هیچ نداشت ولی فکر می کرد که سطح زندگی شان با جهانیان دیگر یکسان است، حتی هر غمزه ای فکر می کرد که مرکز ثقل این قلعه بر محور فرهنگی و قومی و اقتصادی اطاق خودش قرار دارد، بی خبر از همه چیز، نود و نه در صد از باشندگان این قلعه حتی قادر نبودند که از وضع و حال و چگونگی ساختار فرهنگی و کلتوری و اقتصادی و اطاق بغلی اش با خبر باشد و آنرا از نزدیک دیده باشد چه رسد به اطاق های دور و نزدیک دیگری. به هر آنچه ملک و ارباب و زمیندار و پیر و حضرت و منتفذ قوم و مُلا و حاکم محلی می گفت و می اندیشید، راضی بودند. خلاصه امنیت جانی و حیثیتی باشندگان این قلعه سخت تأمین بود، هیچ دزد و هیچ قاتل نمیتوانست از پنجه های قانون بگذرد ولو وزیر یا رئیس میبود ولی امنیت جیب و شکم و کله و احساس و افکار و ارمان و فرهنگ و دانش و معارف و شان با تزلزل وحشت ناکی مواجه بود. خصوصاً در ساحه فرهنگ (که فرهنگ مطلوب و کار آمد، خودش پایه و اساس مهم پیشرفت میباشد) در وضع بسیار اسف ناک بسر می برد. زبان دری و پشتو که از بزرگترین زبان این مردم بودند با سنگ غفلت خورده و در زیر پوست زخمی شده بودند، با زبان پشتو مثل یک مادر اندر برخورد صورت می گرفت و با دری مثل یک فرزند نا خوش آید تعامل صورت میگرفت، در واقع شان و منزلت هر دو زبان به سخره گرفته شده بود. در محیط بزرگ دری زبانان، لغات ثقیل و غلیظ پشتو منحیث نماد دولتی مورد استفاده قرار می گرفت (که باید نه می گرفت و به جای آن از لغات همه پسند و علمی دری استفاده می شد و در عین حال به تقویه و تعمیم زبان پشتو نیز توجه مبذول می گردید) در مقابل، در محیط های بزرگ پشتو زبان ها زبان دری در دفاتر رسمی و حتی مامورین رسمی رونق داشت، پشتو زبان را با تشکیل "پشتو تولنه" تسکین کرده بود ولی در عمل یک چیز دیگری مشاهده میکردید. در کابل و مزار و هرات جوانان آن شهرها از برکت! بالیوود و فرهنگ هندی، زبان اردو را می فهمید ولی زبان پشتو نزد شان به مثابه زبان خارجی بود، و در شهر قندهار و هلمند و خوست و گردیز حالت معکوس آن حاکم بود، نتیجتاً بر اثر عدم عاقبت اندیشی دستگاه حاکمه، نه اینکه از غنا و رونق هر دو زبان کاسته شده بود بلکه محصول این غفلت ها و اغفال ها امروز در بسترهای فرهنگی و اجتماعی و حتی عاطفی و احساسی به یخ های سوزنده تبدیل شده و اگر از حوصله و گذشت ملی کار گرفته نشود به مشکل لاینحل تبدیل خواهد شد. بهر حال غمزه و تأثیر آن به حدی جدی بود که افغان بیچاره با اینکه صدای خروشان و رقص بی پروانه در یا های مست را می شنید و می دید ولی فکر میکرد که این به درد نخور اند با اینکه کوه های مهیب و مملو از ثروت را می دید ولی فکر میکرد که اینها فقط مهمان اند و نباید جیب هایش را خالی نمود با اینکه نام نفت و گاز را شنیده بود ولی با استشمام بوی آن فکر میکردند که این بوی از سوی کشور های همسایه می آید. خلاصه در همه زمینه ها با تنگناها و فقر بزرگ بخصوص فقر اقتصادی و فرهنگی گسترده رو برو بودند.

قدرت های بزرگ که از دهه ها پیش چشم به تصاحب این کوه های غنی دوخته بودند و مترصد فرصت بودند، چون مستقیماً و بدون مقدمه چینی نمیتوانستند از طریق دیوال های قلعه، داخل قلعه شوند و آنرا تصاحب کند، پس طبق قواعد بازی، شروع نمودند به تعویض شکل و محتوای بازی، یعنی اینکه هر قدرت بزرگ مثل یک خواستگار و داماد! زیبا و خوش اندام و ثروتمند، خود را به طور بسیار مسالمت آمیز و ماهرانه برای تصاحب این دوشیزه نجیب و پاک و یتیم گونه و نهایت زیبا (قلعه) کاندید نمود.

باید برای زمینه سازی این آرزوی خود دست به بازی های دیگری میزد، که زد. تابلوهای بزرگ را چاپ نمودند و مشخصات و فضائل! خود را در آن مرقوم و ترسیم نمودند و برای جلب توجه این دو شیزه و خانواده غمزه زده اش در کارنیوال (دهه دیموکراسی) به نمایش گذاشتند. با صراحت عرض شود که هدف ایجاد دهه دیموکراسی صرف این بود که نهال های افکار گوناگون (کمونستی اعم از سُرخ و زرد، سوسیالیستی، لبرالیستی، اسلام سیاسی، تفوق فرهنگی، باز خوانی مسائل تاریخی، و غیره) را در حویلی این قلعه عرص نمایند و با قد کشیدن این نهالها، باشندگان این قلعه را در سایه های آن نهال یا درختان، اغفال و راضی به گشودن دروازه قلعه نمایند.

ایجاد دههٔ دموکراسی محصول خواسته و سلیقهٔ حاکمان وقت نبود بلکه محصول اقتضای ادامهٔ خواسته های بازیگران بزرگ بود.

یکهزار دقیقه بعد از اعلان تولد دموکراسی سال سیزده چهل و دو، دروازه های گمرک باز و نهال های وارداتی مورد ضرورت بازیگران و بعضی نهال های وطنی و به درد بخور در وجب و جب این قلعه عرص گردید. هر باسواد و هر با درد و هر روشنفکر در کنار یکی از این نهال ها قرار گرفت و شروع کرد به تشریح خصائل خوب و مفید ثمر این نهالها. هر مبارز به زعم خود با شیوهٔ جادویی، باشندگان این قلعه که حقیقتاً غمزده ولی شکم زده و فقر زده بودند، دعوت میکردند که زیر این نهال فرار بگیرند، هر گوشهٔ از این اطاقها بخصوص گوشه هائیکه نزدیک پنجرهٔ نور زا بودند (یعنی مراکز شهرها) شاهد رونق گرفتن این کارنیوال و این تبلیغات فکری بودند. در مدت ده سال هر تجار بزرگ کوشیدند که مردم این قلعه را به سوی نهال فکری خود بکشاند.

از قرائن و نشانه های احوال آن روزها و ماه ها و سالها چنین استنباط می گردد که دستگاه شاهی به ادامهٔ حاکمیت موروثی خود مطمئن و حتی امید وار نه بود بناً هر لحظه منتظر یک تحول غیر مترقبه بود، تا اینکه در استانهٔ دهمین سال کارنیوال دیموکراسی یک تحول صوری در سال سیزده پنجاه و دو صورت گرفت. مسکو که از استقبال مردم (منظور اینجا از مردم عدهٔ زیادی از روشنفکران که مجهز به تئوری مترقی! آنهم از نوع شوروی، شده بود) دچار تلقین و اطمینان کاذب شده بود، از این تحول (کودتای سرطان) پشتیبانی نمود. این بحث کمی مغلق و پیچیده و در عین بی فایده بنظر میرسد که تلاش شود تا ثابت شود که آیا رهبر این کودتاه قبلاً وعدهٔ پشتیبانی مسکو را کسب کرده بود و یا بعد از کودتاه مورد پشتیبانی مسکو قرار گرفت، بهر حال گمان منطقی این شاید بوده باشد که هر دو جانب می خواستند از عشق بازی یکدیگر سود آبی بدست بیاورد، و در صورت تثبیت اوضاع، یکدیگر را از آغوش خود کمی دور کند تا متهم به عشق بازی نا مشروع نشوند. رهبر کودتاه پیوند بسیار نزدیک خانوادگی با شاه مخلوع داشت، معلوم نیست که انگیزه و نیت این سردار در انجام کودتاه آیا عطش قدرت بود آیا خود خواهی و خود نمائی بود آیا انفجار عقده های پیشین خانوادگی بود آیا مردم دوستی و وطن دوستی و خدمت گذاری بود آیا فریب دادن مسکو بود یا ترکیب این مجموعه. بهر حال مردم بدون اینکه پشت خُسریهٔ این سردار جدید دیق بیاورند منتظر تحقق وعده های سردار جدید ماندند. بعد از تحول سرطان، اطاق نشینان این قلعه کله های خود را به نشانهٔ شنیدن خبر نو و جدید که توأم با کمی تعجب بود، شخ گرفتند، از رادیو و روزنامه ها وعده و وعید های تازهٔ را که بیانگر بهبودی وضع قلعه بود، شنیدند و آنرا با علاقه دنبال نمودند. در دستگاه جدید حاکمه تغییرات بنیادین صورت گرفت، چهره های جدید و بعضاً نا آشنا در مقام های بلند دولتی گماشته شدند. بتاريخ ۲۷ سرطان تابوت دههٔ دموکراسی (البته عاری از مُرده) مستقیماً و رسماً به خاک سپرده شد. بهجای فضائل دموکراسی، فضائل شکم کراسی و رفاه کراسی تشریح و توضیح گردید. غیر منصفانه نخواهد بود اگر اذعان گردد که در وضع معیشتی مردم (البته شهر نشینان) تغییر مثبت احساس گردید. البته مردم دهقان پیشه که اکثریت جامعه را تشکیل میدادند، شکم های شان مثل گاؤ های شخم مُحفر و کمر های شان مثل داس خم بودند، مشمول این تحولات سیاسی و اجتماعی نشدند. در عرصهٔ اقتصاد و فرهنگ و تجارت و صنعت، جنب و جوش مشاهده گردید. در عرصهٔ سیاست خارجی، کودتاه مثل تابش ماه، موجب مد و جزر گردید. در دو سال اول کودتاه، کشور پاکستان دشمن درجه یک معرفی گردید، تبلیغات سوء و اکثرأً بچه گانه بین دستگاههای رسمی دو کشور بسیار داغ شد ولی در اواخر عُمر کودتاه این تبلیغات منفی نه تنها فروکش نمود بلکه این فضای خصمانه به یک فضای دوستانه تبدیل گردید.

احزابیکه در دههٔ دموکراسی جان گرفته بود یا گفته شود نهال هائیکه در دههٔ دموکراسی شانده و پرورش داده شده بودند، ظاهراً از دسترسی به نور محروم شدند ولی نهال ها به مرحلهٔ رسیده بودند که ریشه هایش از عمق وجود هوادران و همچنین پشتیبانان و مربیان خارجی آن به وجه احسن تغذیه شده و تغذیه می شد و حتی از مرحلهٔ گُل و شگوفه هم عبور کرده و شاخه هایش ظاهراً مملو از میوه بودند (البته میوهٔ خام) و با یک تکان دادن قوی میتوانست میوه هایش در دامن مردم بریزند، سردار با تدبیریکه اندیشیده بود می خواست در پهلوی این نهال ها (به زعم خودش نارس) یک نهال ملی دیگری بنام غورخنگ ملی ببیناند، گرچه بخاطر نرمی زمین نشانند آن کار ساده بود ولی سایه های گستردهٔ سایر نهال ها که عُمرش ده و یا ده ها سال بود، نگذاشت که نهال سردار ریشه بدواند، البته ریشه دواند اما در روی خاک نه در عمق خاک. بهر حال مرحلهٔ تازهٔ از بازی های قدرت های بزرگ شروع شد. حزب دموکراتیک خلق یکی از احزاب قوی و شناخته شدهٔ بود که با تاسی از مرام فریبندهٔ حزب کمونسٹ شوروی، هواداران و طرفداران بیشتری را بسوی خود جلب نموده بودند، که البته این هوادران فقط از طبقهٔ ادنی و متوسط

د پانو شمیره: له 4 تر 12

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلپکنی د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله لیکنه له رالیولو مخکي په خیر و لولی

و مکتب رفته نبودند بلکه بعضی اشراف اِزادگان و جنرال زادگان و خان زادگان نیز عضو فعال و نیمه فعال و اماتور این حزب بودند. جالب اینجاست که کارگر و دهقان و زحمت کش که حزب ادعای دفاع حقوق شان را میکرد، اصلاً از وجود این چنین حزب آگاهی نداشتند. تا آنجا که غرب (منظور از غرب فقط همانا کشور امریکا می باشد، سایر کشور های غربی بجز انگلیس، لاشخور بیش نیستند) به این نکته واقف و مطمئن بود که شوروی یک روزی از طریق نفوذ و سیطره بر این حزب، در میدان سیاسی افغانستان به یک بازیگر یکه تاز تبدیل خواهد شد بناً بخاطر یکه سیاهی افکار کمونستی را با سیاه کاری های کمونستی سیاه تر کند، مَهْرَه تربیت شده خویشرا جهت انحراف و گمراهی و بد نامی حزب خلق (در واقع حزب کمونست شوروی) به شکل بسیار ماهرانه تعبیه نمود، این مَهْرَه چالاک و چرب زبان و ماهر و ماهی صفت کسی نبود جز ح.امین. (بعضی از هموطنان و تحلیلگران عزیز ما از قبولی این تحلیل می گریزند و آنرا ساخته و پرداخته مزدوران راستین مسکو می پردازند، حال آنکه این تحلیل هیچ ربط به عقاید این مزدوران ندارد، این یک استدلال مستقل و مبتنی بر منطق و حتی مبتنی بر بعضی قرائن و شواهد میباشد، عین این سناریو در مورد اسلام نیز پیاده شد، اسلام را با اسلام دوستان! آتشین اسلام مثل ملا عمر و بن لادن و ابوبکر و بدنام! نمود. روی این ملحوظ من همواره امید وار بوده ام که در لحظه مرگ، اعتقاد به وجود تئوری توطئه، جزء لا ینفک عقاید ما باشد).

بلاخره مسکو به اهداف تعیین شده خویش یک گام نزدیک گردید. بتاريخ هفت ثور سیزده صد پنجاه و هفت از سوی هواداران نظامی حزب، یک کودتای خونین صورت گردید، سردار با اعضای فامیلش بطور بسیار ناجانمردانه و بی رحمانه و ظالمانه کشته شدند. قدرت سیاسی به حزب دموکراتیک خلق انتقال یافت. مسکو نشینان به افتخار این پیروزی! جام ها را بالا بردند، غرب نشینان نیز مثل مسکو نشینان خود را به اهداف استراتژیک خود یک گام نزدیک دیدند، ولی از بروز این حس خوشحالی خودداری نمودند و حتی پوز نا رضائیتی گرفت تا مسکو به نیتش پی نبرد.

اعضای حزب خلق (اعم از خلقی و پرچمی) با گرفتن قدرت سیاسی، خود را فاتح تاریخ و فاتح کُل جهان پنداشتند، در طول چند روز مسئولیت های دولتی را بین خود توزیع و تقسیم و مسئولین تمام دوائر دوران قبلی تا سطح مدیر، بر کنار و جای آنها را بدیگران سپردند. خوشبینی مردم و یا حداقل عدم نارضائیتی مردم از سقوط رژیم قبل، بر تکبر و غرور و بی پروائی حزب افزود. قانون جای خود را به صدور و اعمال فرامین سپرد، هر فرمان مافوق قانون متصور گردید.

در عرصه بین المللی مسکو اولین کشور بود که انقلاب کبیر و شکوهمند و شکست ناپذیر ثور را برسمیت شناخت، البته ذائقه اش با مزه کبیر خواندن ثور کمی دچار اختلال شد با اینهم باغ جیب و باغ سیب را در خدمت ثور و ثوریان قرار داد.

چند ماه از ازدواج فکری خلق و پرچم سپری نشده بود که حرکت موذیانۀ امین منجر به راندن اعضای پرچم از بدنه انقلاب! و رژیم گردید. اعضای بلند پایه پرچم منحیت سفیر و به خارج از کشور محترمانه اخراج شدند، اعضای متوسط پرچم از وظایف خود سبکدوش و در ترس و وحشت به زندگی پنهان خود ادامه دادند، اعضای ادنی و پائین رتبه پرچم عمدتاً شکار انقلابی صیادان افراطی و احساساتی خلقی ها گردیدند، خلاصه اعضای پرچم از سوی دستگاه امین منحیت ضد انقلاب معرفی گردیدند در حالیکه پرچمی ها نسبت به خلقی ها در برابر ارمان مارکسیستی ثور و اکتوبر مؤمنتر بودند. بهر حال بدون اینکه در وضع عمومی تغییر مثبت مشاهده شوند تمام نیروی اقتصادی و فکری و فرهنگی رژیم صرف حفظ رژیم گردید، علاوه بر اینکه معاشات پرسونل نظامی دو برابر شدند افراد خوشبین و مخلص که اکثراً غیر شهر نشین و بی سواد بودند در مقابل اخذ پول، مسلح و به وظائف حفظ انقلاب گماشته شدند.

مردم عادی یا از ترس و یا به امید آینده درخشان (که کودتاچیان وعده اش را داده بود) در برابر رژیم یک عکس العمل منفی و عمومی تبارز ندادند، بجز چند نقاط دور و هم مرز پاکستان که کمی نا آرامی های مقطعی به وقوع پیوست، در دیگر نقاط کشور بخصوص شهر ها و مراکز ولایات وضع بکلی آرام و تحت کنترل رژیم بود. البته در اواخر همان سال یعنی ماه حوت در شهر باستانی هرات یک خیزش و قیام تقریباً گسترده ایجاد گردید که انگیزه و علت آن برخلاف آنچه بعداً مجاهد نماها بیان داشته، میبوده که حقیر در ماه آینده حوت در باره آن چند سطر خواهم نوشت.

از آنجا که خلقی ها اکثر شان از طبقه غریب و یا متوسط بودند و انتظار این همه امتیازات گیری و جاه و جلال را نیز نداشتند و پیش از انقلاب تمام ثروت و دارائی مادی و معنوی شان متشکل بود از یک جوهره بریت های کوت

بندی و نام بردن پنج دوره تاریخی! و بازی والیبال آنهم با چپلک و کورتی، با مشاهده این قدرت بیکران، بدون استعمال بوتل، مست شدند و با احساس و مشاهده کوچک ترین حرکت مشکوک آنرا به حرکت و فعالیت ضد انقلاب تعبیر نموده و با نشان دادن و بکار بستن مُشت آهنین، بسیاری از هموطنان عزیز ما را آغشته به خون نمودند. گماشته خبیث غرب (امین) با استفاده از قسای قلب خلقی هر آنچه در توان داشت در برابر مخالفان فکری خود انجام دادند و چهره سیاه انقلاب را سیاه تر جلوه داد. در درون حزب مزدور خلق (اعم از خلقی و پرچمی) احساس خطر ایجاد گردید و این احساس را به مسکو گزارش دادند، مسکو نشینان که مغز هایشان بر اثر ودکای هفت ثور با هیجان رو برو شده بودند به این گزارش رفقای خود اعتناء نموده و دست بکار شدند. به امین غیر مستقیم گوشزد نمود که انحراف از مسیر اهداف اکتوبر و ثور نتایج ناگواری در پی خواهد داشت. امین که صندل و قند چالاک و زرنگی خود را در آونگ افشاء دید از ترفندهای فریبنده دیگری کار گرفت، چون در افشای رازهای خویش و همچنین سد یکه تازی هایش، استاد بزرگ و قهرمان و نابغه شرق قرار داشت، در اولین اقدام جسورانه و گوستاخانه به پول و سرمایه شخصی (مسئولیت پذیری خود) یک بالشت گازی را به عنوان تحفه به استاد بزرگوار! خود تقدیم نمود، استادیکه تا یکصد دقیقه پیش، مجازات توهین به عکسش مرگ بود بشمول حزب خلق و بشمول حزب کمونست شوروی به زندان ابدی توهین محکوم گردید، چون که برای حزب خلق موجودیت فزینی خود مهم تر بود تا قربان شدن موجودیت استاد! بناً خاموشی اختیار نموده و بجز چند نفر معدود که امین خان را نکوهش نمود، متباقی در سایه قدرت ثور به فعالیت خود همچنان ادامه دادند.

مسکو زمانیکه این صحنه تناثری جدی را مشاهده نمود، لرزش ترس و اضطراب تمام وجودش را فراگرفت و به چاره نجات ثور که همانا اکتوبر میباشد، اندیشید و آخرین تدبیرش حذف امین بود، امین نیز که مطمئن بود باید بابت این جرم سیاسی و حزبی اش (کشتن رهبر حزب) تاوان سخت بردارد، بخاطر فرار ازین پرداخت سنگین در دو میدان متضاد دست به بازی کودکان زد، از یک طرف با مخالفین ایدیولوژیک خود (اخوانی) تماس حساس برقرار نمود و از سوی دیگر به حزبی ها و مردم، علنی (فریبکارانه) گفت که وطن دوستی و افغان دوستی یعنی مسکو دوستی.

مسکو که از وقت تصمیم خود را در حذف امین و نصب کارمل گرفته بود، فریب حرفهای مُفت امین نخورد و گاؤ (ثور) را مجبور کرد که گاؤ ساله خود را بزاید.

بتاریخ شش جدی سیزده پنجاه و هفت امین کشته شد و ببرک که یک کمونست معتقد بود با صد میلیون عساکر مسلح (البته کمی بیشتر یا کمتر) شوروی وارد کشور بیگانه ستیز افغانستان گردید، در هفت جدی با فیر مرمی آتشین حماقت کرملین، حرف زیبای "الف" افغانستان زیبا رادچار سوختگی نمود و به "فغانستان" تبدیلش کرد و ما تا امروز هم دنبال همان "الف" سرگردان و لالهاند می گردیم، "ا" که همان مفهوم و معنی "اتحاد و اتفاق" برای ما تداعی می کند، هنوز زیر خاک گرم آتش دیده، مدفون می باشد.

در هفت جدی همان سال دو احساس خیلی متفاوت پشت دیوال های کرملین و قصر سفید حاکم شدند. کرملین نشینان مثل یک قمار باز محتاط (که همه هستی اش را با خود به کازینو بُرده) در چورت و فکر و آرزوی بُرد بودند، ولی قصرسفید نشینان پیش از اینکه دست به بازی بزنند، همه داشته های کرملین نشینان را در کف و جیب خود پنداشتند فقط با سرمایه ابتدائی چند میلیون دالر، تمام عواطف و احساسات جهان آزاد و همچنین تمام ریش های عقده ای و عاطل شرق میانه و چند کشتی مملو از گندم و آرد و روغن را در آنسوی مرز دیورند تخلیه نمود و با مدیریت مستقیم خودش باکمر بند سبز که قبل از شروع بازی تهیه شده بود، اوضاع را دقیقاً زیر کنترل گرفت.

بر ضد تهاجم و اشغال و تجاوز شوروی (جهاد!) آغاز گردید. افغان مسلمان، مسلمان تر! شد و افغان بی اعتناء به اسلام، مسلمان شد. جبهه های مختلف در نقاط مختلف کشور گشایش یافت، بیخ های جنگ سرد بدون اینکه برای غرب درد سر درست کند، ذوب شد و بعد به جوش آمد و بخار ناشی از آن مسکو را مجبور به استفاده از عینک ویلدینگ کاری نمود که بلاخره مبتلاء به ضعف چشمان گردید و از ترس کور شدن تسلیم به مصالحه گردید و بعد از ده سال بازی بیپوده هم دُم خود را از دست داد و هم کارد ما را کُند نمود. با بیرون راندن شوروی بخش کوچکی از پلان های غرب عملی گردید و برای رسیدن اهداف بزرگتر و بلند تر باید به برگه های دیگری دست بزنند که زدند. ضیاع وقت و حوصله خواهد بود اگر در برابر این حرف مقاومت صورت بگیرد که هر آنچه امروز در سرزمین ما رُخ داده و میدهد، بخش از اعمال سناریو های از پیش تعیین شده می باشد و پس البته در پیاده شدن این پلانهای مهلک، افکار و عملکرد های ما نیز تا اندازه دخیل می باشد. جهت رهائی ازین مهلکه ها چاره جز این

نداریم که بر رگهای تاریخی (تاریخ صد ساله اخیر) که در آن خون کثیف و متعفن در جریان است، جوانمردانه و جسورانه و دلیرانه پا بگذاریم.

در مغرب زمین یک نوع تفکر انسان دوستانه! مُد است بنام دوستداری با حیوانات. طرفداران این ادعا می کنند که حیوانات نیز عاشق زندگی کردن اند پس نباید آنها را کُشت و خورد. در مقابل، مخالفین این تفکر می گویند که اگر ما انسانها، حیوانات گواشتی را نه کُشیم و نه خوریم، روزی فرا خواهد رسید که حیوانات ما را خواهند خورد. این عرض منحصراً یک مقیاس عینی و علمی تقدیم نکردم فقط یک شوخی است ولی فکر میکنم نزدیکی زیاد و افراطی به تاریخ ما را از ایجاد حس برادری دور می کنند. تاریخ ما به حمام می ماند، همه ما در حمام تاریخ لحظات چند با هم سپری نموده ایم، کثافت ها و عیوب عضو بدن ما با هم تماشا کرده ایم و اگر امروز همان قصه های حمام را به صورت طعنه و عیب گوئی و خُرده گیری و خنده ورزی و توهین تکرار کنیم نه تنها از شأن خود کاسته ایم بلکه این عمل ما به بمثابه پاشیدن تخم نفاق و نفرت خواهد بود. بنأ ما دو راه بیشتر نداریم یا اینکه خود را از مرور وقایع تلخ تاریخ دور بسازیم و از تاریخ سازان برائت بجوئیم (ولو اگر آن تاریخ ساز پدر یا عم ما باشد)، و یا اینکه عکس و کارنامه هر تاریخ ساز را ببوسیم (ولو آن تاریخ ساز سیاه کار ترین آدم باشد). چون نه به بد بودن همه تاریخ سازان بد توافق نظر داریم و نه هم به خوب بودن تاریخ سازان خوب توافق نظر داریم بنأ یگانه راه تقبل نظر یکدیگر یا تقبیح همه و یا ستایش همه و بس.

جالب اینجاست که همه ما سنگ عشق مادر وطن و سنگ عشق فرهنگ و زبان و قوم و تبار را بر سینه خود می کویم ولی متأسفانه شیوه عشق ورزیدن را نمیدانیم. فقط شنیدیم که " حب الوطن من الایمان" ولی نمیدانیم که حب یعنی چه و با که و با چه و چگونه و کی و کجا و چرا.

حب ورزیدن با وطن به معنی حب ورزیدن با دریا و کوه و دشت و بیابان و شهر و کوچه نیست بلکه حب ورزیدن به معنی دوست داشتن برادر و خواهر هموطن که درین پهنا زندگی می کنند، مفهوم پیدا می کند ورنه با کوه و دشت و دریا و دره که حب ورزیدن هیچ مفهوم ندارد. به سخن دیگر اگر هر کدام ما به این مقوله معتقدیم که وطن حیثیت مادر دارد پس به این نیز باید معتقد باشیم که توهین کردن به فرزند مادر در واقع توهین کردن به مادر میباشد.

می خواهم مثل سایر هموطنان با دردم بعد از واکسیناسیون (دور انداختن پوست تعصب قومی و مذهبی و لسانی و نژادی و سمتی و فرهنگی و...) بدور از هیچگونه ترس و واهمه از افتراء و توهین و دشنام، در کنار دریای عشق ورزی به برادر و خواهرم وضوی اخلاص بگیرم و به کتاب انسانیت و اخلاق سوگند بخورم و اقرار کنم که در قبال هیچ رهبر سیاسی هیچگونه خصومت نفسانی و شیطانی ندارم و حتی برای هر کدامش مغفرت الهی تمنا می کنم ولی درد دلم را با سخن گفتن رو در رو با آنها، کمی تسکین ببخشم. به این شکل:

جناب مرحوم امان اللّٰه خان عزیز! سلام بر تو و سلام بر شمشیر غیورت که در مسجد عید گاه به نشانه ادامه جهاد در برابر انگلیس از غلاف کشیدی.

برادرم! من خیلی خیلی کوچکت ازینم که با تو بزرگوار صحبت کنم ولی فراموش نکن که فرزند مادرت میباشم که همین کفایت می کند که پرده حیا و نزاکت دریده شود و بدون پرده به قلب یکدیگر بنگریم، بلی به قلب یکدیگر، روزی یکی از رفقای صمیمی ام از قول پدر کلان خود نقل میکرد که تو پنج سال بعد از ترک وطن زیباییت در شهر مدینه و در نزدیکی مرقد پیغمبر در حالیکه ریش متوسط گذاشته بودی نشسته بودی و گریه می کردی. خوشا بحالت، فکر می کنم ما و مادر ما و خدا و پیغمبر بسیار بسیار راضی و خوش می شدیم که تو با همان لباس مهیب شاهی و با همان بریت پلنگی و با همان ریش تراشیده و رخسار نورانی ات در حضور پیغمبر نور ادای تعظیم میکردی، چه منظره دلکش و زیبا خلق می شد.

در مادر دوستی (وطن دوستی) تو هیچ شک وجود نداشت و ندارد ولی تاوان اشتباهات ات را مشترکاً پرداختیم، در کابل علیه قطع تسلط انگلیس شمشیر کشیدی ولی در سفر اروپائی و لندن بسیار ساده مسحور توصیه های لندن نشینان گشتی. اینجا مردم شیر صفت، ترا به عنوان شیر تسلیم ناپذیر در قلب و روح خود تثبیت نمودند ولی در لندن شکار فریب روباه صفتان شدی.

برادر عزیزم! وقتیکه در لندن به تو گفته شد که تو یک شیر هستی و می توانی نسخه های ما لندنی ها را در وطن خود تجویز و عملی کنی، تو چرا اخلاص شیر صفتان خود را فراموش و به تأثیر نسخه های لندن مؤمن شدی،

د پانو شمیره: له 7 تر 12

افغان جرمن آنالین په درنښت تاسو همکارۍ ته راښوولې. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de

پاډونه: دلپکنی د لیکنیزې ښې پازوالې د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په څیر و لولئ

نسخه هائیکه سراسر جادو بود و منتر. بهر حال به وقوع پیوست آنچه که نه باید به وقوع می پیوست. بگذار که یک نکته تقریباً تلخ در گوش تو و سایر خفته گان تاریخ ساز بعد از شما، زمزمه کنم؛ " ما زنده گان وقتیکه بخواهیم داخل کوچه ها و پس کوچه های تاریخ بگردیم، تابلوهای مختلف و گوناگون و بعضاً متناقض از چهره های شما را مشاهده می کنیم و برای ما بسیار سخت و دشوار میباشد که تابلوی حقیقی شما را در ذهن خود ترسیم و در قلب خویش تثبیت کنیم."

ما تا چهل سال پیش هیچ مشکل در انتخاب و عدم انتخاب تابلوی حقیقی ات را نداشتیم ولی امروز در پهلوی هزاران مشکل اجتماعی و سیاسی، باید وقت و انرژی خاص را مصرف کنیم تا تابلوی حقیقی ات را از سقوط که بر اثر طوفان مخرب نژادی و قومی، احتمال وقوع آن می رود، نجات بدهیم. حال فکر می کنم که یگانه راه دین حق تو همانا سکوت سی میلونی ما باشد که شاید موجب رضائیت خاطر تو هم باشد.

جناب حبیب الله جان کلکانی! سلام

عجب آدمی بودی، در واقع عجب آدمی هستی.

برای ما گفته شده که تو یک دزد بودی (البته دزدی هم یک پیشه بوده که هر کس جرنش را ندارد) فکر می کنم همین یک پیشه برایت کفایت میکرد که زندگی ات بچرخد، این پیشه دومی ات امروز ما را دچار تشنج ملی نموده اند.

مؤقتیت در پرواز از سماوات تا سماء (به زبان ما از سماوار تا سماوات) نصیب هر سماوات نشین نمیشد، متأسفانه تو برای انجام این ماموریت انتخاب شدی نه کاندید.

من منحصراً یک افغان جرئت نه میکنم که کارنامه ات را تأیید کنم اما این اجازه را بخود نیز نه میدهم که از دوستان فکری ات نفرت داشته باشم، زیرا از انگیزه و نیت درونی آنها در تأیید شما، آگاهی ندارم.

یک سؤال تخریش کننده که در ذهن این حقیر خلق شده اینست که حبیب الله خان به علت جرائمیکه مرتکب شده بود، (البته به ما اینگونه گفته شده) توسط نادر خان اعدام گردید. هشتاد و پنج سال از اعدام وی سپری شده. در مدت هشتاد و چهار سال در اوراق تاریخ و در صحبت های عمومی و فردی و خصوصی و رسمی و غیر رسمی، عملکرد این آدم در زیر چادر بی اعتنائی های عامه پنهان بود و هیچ کس و هیچ گروه و هیچ حزب و هیچ جریان فکری، این دوران نه ماهه را جدی نگرفته بود، سؤال بنده اینست که درین اوضاع حساس ملی چرا ناگهان مسائل این شخص مطرح گردید؟ آیا صاحبان اندیشه و تفکر به این نتیجه نخواهند رسید که مطرح کردن این مسائل درین زمان حساس با یک انگیزه شیطانی و تفرقه اندازانه از سوی لندن صورت گرفته باشد؟ (ثواب یک لحظه تفکر مثبت و عمیق، کمتر از ثواب بوسیدن دست مادر و پدر و استاد نه میباشد). بهر حال من از حبیب الله جان یک سؤال دارم؛

آیا تو به گوش های خود شنیدی و به چشمان خود دیدی که امان الله جان منکر اسلام بود؟

سؤال دیگر اینکه آن لحظه شکوهمندیکه تو خود را خادم دین رسول خدا نامیدی آیا نماز خواندن بلد بودی؟

چون آزمون تو از داشتن رادیو محروم بودی و امروز هم محروم هستی پس من از روی همدردی، ترا از شنیدن یک خبر بهره مند می سازم که شاید مایه مسرت تو نیز گردد. هفتاد سال بعد از تو عین موج تپنده و مخرب از سوی جنوب نیز به حرکت در آمد و به عین اهداف و به عین نام و به عین قدرت تخریب، منتهی با این تفاوت که تو مثل بشقاب کاغذی فقط یک دفعه مورد استعمال قرار گرفتی ولی اینها (طالب) مثل بشقاب فلزی، شکستش فعلاً مورد موافقه قرار نگرفته، هر چند صدای ترق و تروقتش بگوش میرسد.

جناب آقای محمد نادر خان سپه سالار! سلام.

تو با اینکه اولین سجده لحظه تولدت در خاک غیر مادری ات صورت گرفت و با اینکه در گوش هایت اذان محمدی، با لهجه غیر لهجه زیبای کابلی اقامه شده ولی ما تو را منحصراً یک افغان اصیل به پادشاهی قبول نمودیم و با ارمان های تو عهد وفا بستیم. چهار سال بعد از طرف یکی از برادران ما کشته شدی، بطور رسمی تا بحال هیچ کسی علت کشته شدنت را به ما توضیح نداده، اینکه علت این کتمان چه بوده، ما نمیدانیم، کما اینکه خودت هم نمیدانی.

چون زمان سلطنت تو کوتاه بود پس من هم درد سرت را بیشتر نمیسازم و بطور بسیار کوتاه عرضم را تقدیمت می کنم:

د پانو شمیره: له 8 تر 12

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلپکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکي په خير و لولئ

تو میدانی که پرچمدار داعیه استقلال، یک شخص خوب بود، هم شهزاده بود و هم شاه و هم مبارز و هم مردم دوست و وطن دوست، اما در نتیجه توطئه های بیگانگان از کشور رانده شد، شما در زمان پادشاهی آن شخص مادون و فرمان بر دار او بودی و پادشاهی وی را پذیرفته بودی، پس سؤال اینست زمانیکه قدرت را بدست گرفتی چرا از آن شخص که مردم هم دوستش داشت، دعوت به بازگشت به سلطنت یا حد اقل به وطن اجدادی اش نه نمودی؟

جناب آقای ظاهر شاه ظاهراً آخرین شاه ما! سلام!
با تو یک گُدام سخن گفتن دارم ولی افسوس که من حوصله گفتن و تو حوصله شنیدن آنرا نداری، با اینهم چند سبد گُل که هر کدامش حاوی هزاران شاخ و گُل! می باشد، خدمت ات تقدیم میگردد.
برادر! تو در بسیاری زمینه ها "یگانه" بودی.
یگانه شاه این سرزمین بودی که در روز تولد شهزاده نبودی و در روز مرگ شاه نبودی، و یگانه شاه بودی که پسرت به پادشاهی نرسید.
یگانه شاه بودی که چهل سال بر تمام ملت سلطنت مستقیم و چندین سال بر بخشی از اقوام و افکار خاص غیر مستقیم حکومت راندی.
یگانه شاه بودی که قمچین و تازیانه اسب پادشاهی ات از عناصر مختلف و گوناگون و حتی متضاد بافته شده بود، یعنی عناصر متشکل از آب و آتش و ابریشم و طلا و چوب و آهن و کلوخ و سنگ و بود.
یگانه شاه بودی که تا بحال هیچ تاریخ نویس و تحلیلگر جرئت نکرده بنویسد که آیا خواب آلودگی ملت بتو سرایت نموده بود یا خواب آلودگی تو به ملت سرایت کرده بود.
یگانه شاه بودی که در وقت خطبه خواندن مُلاها (در روزهای جمعه) در مورد آینده خود چُرت میزدی و یا مصروف قطعه بازی بودی، و در وقت احساس خطر با مُلاها جلسه می گذاشتی.
یگانه شاه بودی که خود را المتوکل..... میدانستی ولی حتی در وقت رفتن به قرغه، از محمد ابراهیم قندهاری (منجم) اجازه می گرفتی.

یگانه شاه بودی که نظر به قانون اساسی خویشرا واجب الاحترام و غیر مسئول میدانستی ولی در زمان تبعید و خلع ید، خود را در قبال مردم و رسالت تاریخی! مسئول میدانستی.
یگانه شاه بودی که خلاف میل و شوق و اراده خویش بعد از مسافرت طولانی به ایتالیا، به کشور خود تشریف بردی، در واقع اعزام شدی. اگر هیچ کس علت اعزام تو را نداند، من فقیر انگیزه و نیت لالا بزرگ! در اعزام تو به کشور را میدانم.
یگانه شاه بودی که مُلا در منبر و عظ و روشن فکر در سنگر مبارزه فکری ترا بنام عادل و بنام دموکرات تمجید میکرد.
و یگانه شاه بودی که بعد از وداع با سلطنت، نه تو در حسرت تخت اشک ریختی و نه ملت در حسرت تو اشک ریخت.

بود هر چه که بود، چهل سال مثل چهل ثانیه بر ما و تو گذشت. " این هم میگذرد" اجازه بده فقط یک سؤال از حضورت بپرسم:

از سال نژده هفتاد و سه تا لحظه وفاتت، مجموعاً بیست و چند سال از همه وظایف رسمی و غیر رسمی سبک دوش بودی، و فرصت زیاد داشتی برای عشق ورزی با قلم، تو چرا درین مدت طولانی خاطرات خود و ما و کشور و منطقه و جهان، خلاصه هر آنچه خودت دیده بودی و شنیده بودی و احساس کرده بودی، خصوصاً بازی های مرموز مسکو، چرا به عنوان یک حقیقت نه نوشته اید؟
به اولین رئیس جمهور شاه گونه؛

جناب آقای شاغلی محمد داؤد! با عرض سلام!

چون من شنیده ام تو یک شخص با دسپلین و جدی ای بودی، لذا می خواهم با کمال ادب توأم با ترس، با تو درد دل کنم.

تو در خزان سال سیزده پنجاه و چهار، به شهر ما تشریف آورده بودی، تا جائیکه من یا ما خیر داشتیم تو از آرامگاه احمدشاه خان ابدالی با کمال بی اعتنائی عبور نموده و مستقیماً به زیارت میرویس خان مشرف شدید، اینکه چرا رسم معمول را بجا نیاوردی، ما نمیدانیم. ما شاگردان مکاتب و منسوبین دولت و سایر همشهری هایمان به

استقبال گردآمده و به سخنان تو گوش فرادادیم، البته فقط دو جمله از صحبت هایت را یاد می آید یکی اینکه گفتی یگانه دشمن ما پاکستان می باشد و دوومی هم مرور کلمه طیبه. بی انصافی خواهد بود اگر پذیرفته شود که بردن ترجمان (آنهم ترجمان اماتور) به خانه برادر خود یک امر توجیه پذیر میباشد با اینهم ما حرف هایت را گرچه از طریق ترجمان صورت گرفت ولی من حیث یک مهمان دار و میزبان آنرا به گوش دل شنیدیم ، البته عرض کنم که ترجمان تو نیز نیاز به یک ترجمان دیگری داشت، بهر حال بخیر گذشت.

جناب رئیس جمهور! شاید بتو هم خبر رسیده باشد آنهائیکه با تو در انجام کودتاه سهیم بودند، همان اشخاص در کودتای ضد تو هم سهیم بودند و تورا بشمول اعضای خانواده ات مظلومانه کشتند. بگذار که یک چیز برایت بگویم که شاید خوش تو هم بیاید، اخلاق و شخصیت و وقار و احساسات تو ایجاب نمیکرد که تو زنده و اسیر در پنجه های کتیف این مزدوران مسکو زندگی ذلت بار داشته باشی، بنأ همان کشتن بیرحمانه تو منجر به زنده ماندن جاودانه تو شد، حد اقل ازین نظر که بدست جفاکاران کشته شدی. هر زعیم سیاسی (البته کمی وطن دوست) از خود کارنامه های خوب و بد بر جا گذاشته اند، تو هم در پهلوی کارنامه های نا خوب، خوبی های را نیز به یادگار گذاشته ای، دو تا ازین خوبی هایت (یکی خیر باقی و دیگری بر اثر بی اعتنائی ما و یا دوران کوتاهت، خیر فانی می باشند). خیر فانی ات این بود که در صورت ادامه حکمرانی ات شاید در عمق اخلاقیات ملی ما ریشه می دواند و روحیات ملی ما را قوی میساخت، آن خیر عبارت بود از ممنوعیت استعمال تخلص که مبنای قوم و نژاد و سمت داشت، که این یک اقدام خیلی خیلی خیر خواهانه بود، ولی متأسفانه بعد از مرگ تو به بونه فراموشی و بی اعتنائی سپرده شد. خیر باقی ات همانا اعمار و ساختن زندان پلچرخی بود. گرچه ساختن یک زندان برای اعضای یک جامعه، یک امر ناخوش آیند و با کراهت میباشد ولی یک ضرورت نیز محسوب میشود بنأ تو اگر به هر انگیزه و نیت این زندان را ساختی بتو مربوط است ولی باید گفت که در واقع جان هزاران انسان بی گناه را نجات دادی، زیرا اگر این زندان وجود نمیداشت مزدوران کرملین و کودتاچیان بی حیای ثور، به علت نبود زندان این زندانیان را در دشت ها و بیابان های اطراف ولایت کابل زنده بگور میکردند. که امید واریم این اقدام تو (ساختن زندان پلچرخی) در اکونت خیر باقیات تو پس انداز شده باشد.

بعد ازین جسارت ، فقط دو سه سؤال مختصر از حضورت دارم:

راستش من خودم جرئت نه میکنم در حضور خُسر بره ام حتی پا دراز کنم، به دو علت، یکی اینکه از من بزرگتر میباشد و دیگر اینکه اگر زخم بداند که من در مقابل برادرش بی احترامی کرده ام، بجای چای و کافی، گل سرشوی به من خواهد خورد، پس تو چطور جرئت نمودی که علیه خُسر بره ات بشوری؟ سؤال دیگرم اینکه تو چرا به مجرد اینکه از مقام صدارت سبک دوش شدی دست به کودتاه نزدی که فایده بزرگ این اقدام تان شاید این میبوده که حد اقل، موقعیت مناسب برای رُشد تخم تفکر مارکسیستی و سایر افکار بیگانه فراهم نه میشود.

سؤال دیگر اینکه تو اصلاً به کسی تا بحال نگفته ای (ای کاش می گفتی) که این پیراهن کهنه و مرموز (معاون صدارت) را در کدام لیلای فروشی بدست آوردی، آیا این پیراهن سفارش و فرمایش و پیش کش کسی دیگر بود یا خودت بطور تصادفی آنرا دیده و پسندیدی؟ پیراهنیکه در هر جیبش نسخه رمز و تلبیس بازیگران بزرگ کشف شده است. این نکته را هم باید متذکر شد که بعضی (نه همه، بسیاری شان اشخاص شریف اند) دوستان خاص تو امروز به سوی مخالفین فکری و سلیقه ای خود دست به سنگ پرائی های بی پروا می زنند ولی زمانیکه تصویر معاون تو برایشان نشان داده شود، دست های شان می لرزند و مسیر سنگهای پرتاب شده شان دچار زاویه انحرافی می گردند.

به تره کی؟

هموطن فریب خورده و فریب داده جناب تره کی! پدر مرحومت چه نام زیبای برایت انتخاب کرده بود ولی تو از برکت زیبائی این نام مثلیکه محروم شده بودی. اینکه بخاطر التیام دردهای هموطنانت، دست به مبارزه فکری زدی، جای تقدیر و تحسین دارد اما روش مبارزه ات چون کژدار بود، هم ما، هم خودت را و هم اندیوالان فکری ات را با سرنوشت کژ مواجه ساختی. شوخی معاف، یگانه رهبر سیاسی بودی که دارای بزرگترین القاب رسمی و کوتاه ترین زمان رهبری بر تاریخ و کشور ما تحمیل شدی. می خواهم در گوشت آهسته بگویم که مردم ما طوعاً یا کرهاً زنده تو را می پرستید و اگر تو در حال قدرت می مُردی، مردم بیچاره ما مجبور می شدند که از ترس دستگاه های مخوف جاسوسی ات، در غم تو اشک (ولو تقلبی) بریزند، که جای شکر است ازین بازار مکاره نجات یافتند. و خودت قربانی بازار مکاره شدی.

د پانو شمیره: له 10 تر 12

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلپکنی د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولۍ

فقط یک سؤال دارم؛

تو پیش از پیروزی انقلاب کبیر و شکست ناپذیر ثور، هرگز پایت را در خاک شوروی نگذاشته بودی، و وضع زندگی آنها را از نزدیک مشاهده نکرده بودی، و سالها پیش از تشکیل حزب خلق، در سرزمین امریکا (که آنزمان واقعاً یک سرزمین رؤیائی و زیبایی بود، هم از نظر پیشرفت همه جانبه و هم از نظر دموکراسی و سطح بلند زندگی مردم) چند صبحی را سپری نموده بودی و از نزدیک شاهد وضع زندگی مردم (که به مراتب بهتر از زندگی شوروی ها بود) امریکا بودی، چطور به مجرد بازگشت از آنجا عاشق فلسفه مارکسیستی و زندگی شوروی شدی؟ آیا یک راز نهفته بین تو و شاگرد وفادارت (شاگرد وفادارت) افشا شد که یکدیگر را حذف نمودید یا چه؟ به امین نا امین؛

بزرگترین نهنگ مکار بحر تاریخ افغانستان (امین)! چطوری؟ یعنی در چه چرتی؟
به استاد نابغه ات تلویحاً گفته شد که تو که بودی؟

من فقیر به هیچ وجه حاضر نیستم قبول کنم که تو یک کمونست یا حد اقل یک خلقی بوده ای بلکه تو یک نفوذی دستگاه ضد کمونستی بودی که بخاطر انجام یک ماموریت حساس، در هسته حزب تعبیه شدی.
من تعجب می کنم ازینکه تو و طرفدارانت از قدرت بالای تخریب دیوال های شرم و حیا بر خوردار بودید.
یک سؤال؛

آدم های احمق مثل داؤد ترون خود را قربانی نمود تا زندگی تو را نجات دهد، پس تو چرا اینقدر فاقد غیرت و همت و شجاعت بودی که بخاطر انقلاب! و رهبر نابغه! و حزب مبارز! خلق، خود را قربانی کنی آنهم به شیوه شرافتمندانه و ملائم، مثلاً استعفی و گوشه گیری از تمام مناصب دولتی و حزبی؟ پس تو احمقانه به موفقیت انجام مأموریت مطمئن بودی. البته شعار تو مبنی بر " وطندوستی عبارت از مسکو دوستی میباشد" نتوانست رضائیت مسکو نشینان را مهیا سازد و تو را با دوستان دژخیم صفتت از صحنه روزگار محو نمود.
به کارمل!

پسر نابغه مرحوم جنرال محمد حسین خان! عجب وطن پرست بودی، وطن هم به پاس این احساس بی شائبه ات تو را به آغوش امواج دریای آمو سپرد تا در وطن خود مورد بی احترامی! و بی مهری قرار نگیری.
چه بگویم؛

از بسی که سگریت زیاد می کشیدی ما را هم بر اثر استنشام بوی تنباکو گنس و گیج نموده اید، نمیدانیم بگوئیم که آیا روسها تو را آورد یا تو روسها را آوردی؟ البته نتیجه همانا یکی میباشد، در دنیای خیالات چه چکرهای نبود که نزدی، بر مردم خود درود نه فرستادی ولی بر انسان شوروی درود فرستادی. کاش زنده میبودی و نتیجه درود فرستادن هایت را در باب انسان شوروی مشاهده می کردی.
فقط یک سؤال؛

تو بعد از شش جدی چرا به مردم خود نه گفتی یا نه نوشتی که علت اختلاف فکری و سلیقه ای شما با خلقی ها چه بوده؟

و اما داکترگاؤ! (نه داکتر گاؤ، اشتباه نشود)!

داستان تو به کسی می ماند که یک عمر با زن خود با خشونت و بی رحمی زندگی کرده باشد، و زنش بلاخره از روی مجبوریت موقعیت را غنیمت شمرده و با اولاد های خود اعلان ترک خانه و شوهر کند، شوهر که تازه نشه و مستی اش فروکش نموده شروع می کند به زاری و التماس و گوه خوردن و توبه کردن، ولی زن تصمیم خود گرفته و آنرا عملی می سازد.

یگانه کسیکه هم ادعای داکتر بودن (آنهم داکتر طبی) داشت و هم رهبری سیاسی جامعه، تو بودی.
ما در تاریخ کسی دیگری را سراغ نداریم که تا بعد از ظهر مصروف اناتومی بدن انسان باشد و بعد از ظهر مصروف اناتومی مارکسیزم و سایر خیالیافی های باشد. زادگاه پدری ات و هیکل دراکولائی ات و بروت های اتو کرده ات ایجاب اینرا می کرد که تو باید یک خلقی خشن و تند میبودی نه یک پرچی. از تو سؤالی نداریم، چون خودت سراپا سؤال هستی اما یک نکته را برایت بگویم (که البته نه از روی غیبت کردن بلکه) شما چهار تا رهنزان فکری و عقیدتی توسط دشمنان تان به هلاکت نرسیده اید بلکه هر چهار تان توسط دوستان تان نابود شده اید، تره کی توسط شاگرد خود هلاک شد و امین توسط دوستان هفت ثور هلاک شد، کارمل توسط تنباکوی غلط شوروی هلاک شد و تو.....

د پانو شمیره: له 11 تر 12

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلپکنی د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولئ

شاید پذیرفتن این واقعیت برای تو و بسیاری از زنده ها کمی مشکل باشد که تو هم توسط دوست نازنین خود (که روزی وزیر دفاعت بود و بعداً به آغوش پنجابی ها پناه برد) کشته شدی . البته شرط انداختن طوق غلامی پنجاب همین بود که اجازه بیاید زیر نام طالب و زیر حاکمیت و قدرت طالب فقط این مأموریت نفسانی و شخصی (کشتن تو) را عملی کند.

عرض خاضعانه ام به برادران و خواهران هموطن عزیزم اینست که فعلاً ماو شما زنده ایم و پیرامون سفره ملی ما هم گرد آمده و مصروف غذا خوردن فقیرانه می باشیم، همه به کمک همه جانبه یکدیگر نیاز داریم، مشکلات ما هم بسیار حاد و جدی می باشد، بناً قصه خوانی تاریخی آنها با این آب و تاب و با این موضعگیری های عاطفه شکن، بر مشکلات ما خواهد افزود. بهترین راه رفع تفاهم این میباشد که یا قبور همه رفته گان (منظور رهبران سیاسی) را صاف و با خاک یکسان کنیم (البته در اندیشه و زبان) و در حق همه شان دعای خیر کنیم و در مورد خوبی و بدی شان اصلاً حرف نزنیم و یا اینکه سطح و استعداد و قدرت تحمل تائید کنندگان هر یک ازین رفته گان را بالا ببریم.

ظاهراً مسئله از نظر اخلاقی کمی پیچیده بنظر میرسد ولی اگر از حوصله ملی و برادرانه کار گرفته شود، احتمال مشکل آفرینی پائین می آید.

اگر یک برادر کلکانی من در حویلی مشترک خانه ما (وطن) در حضور من و سایر برادران و خواهران من فقط از روی انگیزه های قومی و سمتی، حسنات و خوبی های حبیب الله خان را تشریح کند، من به عنوان یک برادر و هموطنش ضمن احترام گذاشتن به احساساتش، کاغذ و قلم را برداشته و با وی یک پروتوکول اخلاقی و ملی و انسانی نوشته و امضا می کنم بدین مضمون، مثلاً؛ >>>بلی حبیب الله خان آدمی خوب و وطن دوستی بود، اما نادر خان هم نزد بعضی برادران هموطن ما یک آدم خوب و وطن دوست بود که تقبیح یک وطن دوست حرام ملی باید گردد<<. اگر از گنج آنطرف سفره یک شخص روشن فکر! و روشن ضمیر! اعتراض کند که نه این قابل قبول نیست، حبیب الله یک دزد بود و نادر خان یک ناجی، این آقای روشنفکر و برادر ما باید دلائل علمی و عقلی و تاریخی که قابل قبول همه دانشمندان و مؤرخین باشد، در ثبوت ادعای حقانیت و وطن دوستی نادر ارائه نماید که ارائه این ثبوت یک امر ناممکن بنظر میرسد، البته وجود مؤرخین زنده و دارای افکار گوناگون و بعضاً متضاد باهم، شاهد ادعای این حقیر میباشد. اگر همین برادر حبیب الله دوست ما به تعریف و تمجید خود ادامه بدهد و از گنج دیگر این سفره ملی یک صدای با لهجه غلیظ قندهاری یا هلمندی یا خوستی شنیده شود که نه حبیب الله جان یک دزد و یک متجاوز بود، اگر این برادر کلکانی من در جواب این پشتون غلیظ بگوید که ملا عمر هم مزدور انگلیس بود که با ناموس ملی و دین بازی نمود، تمدن نیمه جان ما را بی جان نبود و در ملاء عام زن ها را تازیانه زدند و به ملا های دولتی پاکستان در هتل کانتنتال کابل، اطاق عملیات روانی و نظامی و اقتصادی و فرهنگی درست و در اختیار این دشمنان افغانستان قرار داده بود، آنگاه جواب این برادر قندهاری و هلمندی من چه خواهد بود، تاریخ، تاریخ است، فاجعه تاریخی چه صد سال پیش به وقوع پیوسته باشد چه بیست سال پیش، نتیجه اش همان جریحه دار ساختن احساسات ملی می باشد.

پس یگانه راه جلو گیری از وخیم تر شدن وضع فکری- ملی این می باشد که پذیرفته شود که یا همه رهبران خوب بوده اند یا همه بد بوده اند و یا اینکه هر یک ما در تائید سلیقه خود آزاد باشیم و هیچ کس حق اعتراض سلائق ما را نداشته باشد. اگر عناصر اخلاق و برادری و اخوت و فرهنگ و دین و وطن دوستی و احترام به دیگران و خلاصه همه خوبی ها را با هم ترکیب کنیم و افکار و عقول خویشرا وسعت بخشیم بزودی مشترکاً به این نکته و به این نقطه خواهیم رسید که لبان ترکیده ناشی از گرسنگی و تشنگی و مریضی و افسردگی و مفلسی برادر و خواهر عزیز هزاره و تاجک و پشتون و ازبک ما صد ها مرتبه باسرف تر و با فضیلت تر و پاک تر و دوست داشتنی تر میباشد تا تمام رهبران و حاکمان ده میلیون ساله این سرزمین. بلی.

والسلام و ختم کلام

د پانو شمیره: له 12 تر 12

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de یادونه: دلپکني د لیکنيزې بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکي په خير و لولۍ